

« سه فاز » تاریخِ معاصرِ مجاهدین
(ازدواج های سه گانه « رهبرِ اخص »)

(۳)

محمد ایل بیگی



« بنیانگذارِ میلشیا »

« واقع بینی » را ببینید : پیرو فرمانِ امام برای « بسیج ارتش ۲۰ میلیونی » ، « میلشیا » تشکیل دادند تا بعدها ... همین « امام » را توسطِ آن به « زباله دان تاریخ » بفرستند ! در گرماگرمِ بازارِ « مبارزهء ضدامپریالیستی » (« تسخیر لانهء جاسوسی ») ، تشکیلِ میلشیا الویت داشت و نه « پاسخ به یاوه های عروسکهای ارتجاع » ! که حتی « در اوج مبارزات شکوهمند ضدامپریالیستی » (« عروسکهای کوکی ارتجاع » ، « مجاهد » ، ش ۱۵ ، ص ۵ ، س ۱) ، علیرغمِ « فرمان امام » دایر براینکه :

قشرهای ملت با هر مسلکی که دارند و با هر فکر سیاسی که دارند لازم است وحدت خود را حفظ نمایند - امام خمینی
(« سرلوحه » همان مقاله ، همان ش ، همان ص)

علیرغمِ هشدارِ « مجاهد » :

یورش مجدد به نیروهای انقلابی ، نقض خط امپریالیستی امام
(دومین تیتِرِ بزرگِ « مجاهد » ، ش ۱۵)

به « پیروان توحید ناب » (« وحدت اصولی مبرمترین مسئله روز » ، « مجاهد » ، ش ۱۵ ، ص ۲) حمله می کردند . گرچه به برکتِ « نقش وحدت طلبانه و انقلابی دانشجویان مستقر در لانه جاسوسی » (همانجا) از فشار این حملات کاسته شد :

پس از اقدام شجاعانه دانشجویان مستقر در لانه جاسوسی دیده شد که بسیاری از کارها بروفق مراد انقلابیون اصیل ادامه می یابد ، فشارهای نیروهای مرتجع بر آنها تقلیل یافت ، حضور آنها در جامعه ملموس تر شد .
(همان مقاله ، همان ص ، س ۴ و ۵)

این روزها به برکتِ اوج گیری مبارزهء ضدامپریالیستی فضای سیاسی میهن ما از سلامتی بیشتری برخوردار شده است . و علیرغمِ نارسائی های ریشه ای که به دلیل برخوردار نبودن همه جانبه انقلاب از ایدئولوژی ضداستثماری کاملاً مشهود است ، ولی با پر رنگ شدن جنبه ضدامپریالیستی انقلاب ، امیدهای بیشتری را به تداوم حرکت بالندهء خلق بخشیده است .
(همان ، همان ص ، س ۳)

در آنچنان شرایطی، طبیعتاً (!) بدنبال «خط تشکیل میلشیا» میبایست رفت تا بتوان بعدها، سرآمد «عروسکهای کوکی ارتجاع»، یعنی «امام خمینی» - پدر تمام ملت ایران* را به «زباله دان تاریخ ریخت»:

در شرایط کنونی اوج مبارزه ضد امپریالیستی و لزوم بسیج همه نیروها علیه آمریکای جهانخوار [که امروز کمتر «می خورد»]، آیا در این شرایط ایجاد میلشیا ی مردمی و سازمان دادن نیروها جهت مقابله با امپریالیستها اولویت دارد یا پاسخ به یاوه های عروسکهای ارتجاع؟
(«عروسکهای کوکی ارتجاع»، «مجاهد»، ش ۱۵، ص ۵، س ۲)

گفته بالا را با آنچه که در زیر - از زبان رجوی - می آوریم، مقایسه کنید:

در دوم آذر ۱۳۵۸ میلشیا با هدف پایه ریزی ارتش مردم بنیان نهاده شد و این درست در زمانی بود که دجالگری های باصلاح ضد امپریالیستی خمینی برای انحراف و تباهی همه ی انرژی های فوران یافته انقلاب، اوج گرفته بود. («پیام برادر مجاهد مسعود رجوی به میلشیا ی مجاهدین خلق بمناسبت سالروز تاسیس و سازماندهی میلشیا»، «نشریه»، ش ۶۳، ۲۸ آبان ۶۱، ص ۲، س ۱)

«مجاهدین» تنها نیروی انقلابی سراسری بوده که از همان فردای انقلاب بهمن ماه با شناختی که از ماهیت ارتجاعی رهبری خمینی و آینده ی او داشت بجای خط «تشکیل حزب» [«جنبش ملی مجاهدین» چه بود؟]، با تمام قوا خط «تشکیل ارتش خلق» را برگزید. حتی در لابلای قضایای گروگانگیری، ما مضافاً بر افشاء ماهیت خود رژیم خمینی [و در بالا دیدیم که به چه سان!]، این خط را با «تشکیل میلشیا ی سراسری» تکمیل نمودیم. (مصاحبه با «ایران شهر»، به نقل از: «نشریه»، ش ۲۱، ص ۱۱، س ۲)

پیش از این، بارها، گفتیم که در این نوشته، خیال بررسی «تاریخ مجاهدین» را نداریم و توضیح دادیم که به چه مطالبی خواهیم پرداخت. اما گهگاه مجبوریم که، برای روشن تر شدن بحث، قدری از آن خارج شویم و «تک مضراب» بیائیم! و یکی از این خارج «شدنها»، پرداختن به همین مسئله «میلشیا» ست. در اینجا مجال پرداختن به تاریخچه آن نیست و تنها به این مطلب اشاره کنیم که آیا واقعیت دارد که:

مسعود رجوی نسل محبوب خود «میلشیا» را بنیاد گذاشت [؟]
(«اطلاعیه دفتر سیاسی و ...» پیش از این ذکر شده، به نقل از: «مجاهد»، ش ۲۴۱، ص ۸، س ۱)

همه چیز ممکنست! اگرچه این بیان «دفتر سیاسی» - که در بالا آمد - و از جمله امضاء کنندگان آن، مهدی براعی، «عضو دفتر سیاسی» با گفته های «دو تن دیگر از اعضای مرکزیت» نمی خواند و تازه این دو تن هم ضدونقیض گویند! یکی از این دوتن، «برادر مجاهد مهدی براعی عضو کمیته مرکزی و مسئول بخش اجتماعی س.م.خ.ا.» است که در مقاله «فرازهائی از زندگی و مبارزات اجتماعی فرمانده و الامقام شهید محمد ضابطی»، چنین نوشت:

میلشیا ی مجاهد خلق، دوران آموزش و گذران پروسه رشد و کسب طلاحیت های انقلابی خود و ارتقاء در روابط تشکیلاتی و تبدیل شدن به کادرهای مجاهدین خلق را، مرهون مجاهد شهید محمد ضابطی است. بطوریکه بحق باید او را نه تنها بنیانگذار و سازماندهی تشکیلات میلشیا ی مجاهدین خلق، بلکه از آموزگاران و رهبران ارزنده ی نسل انقلاب دانست.

(«مجاهد»، ش ۱۴۹، ۸ اردیبهشت ۶۲، ص ۲۶، س ۱. مشخص کردن کلمات در متن نیست.)

* تلگراف تبریک «مجاهدین خلق ایران» به «امام خمینی» و خلق کرد در باره ی پیام تاریخی «امام» (تاریخ ۲۷ آبان ۵۸). به نقل از: «موصعگیری و نظرگاههای سازمان مجاهدین خلق ایران در باره ملیتها و کردستان / از پیروزی قیام بهمن ۵۷ تا آذر ۵۸». تاریخ، محل انتشار و ناشر نامعلوم، ص ۷

رشد و ارتقاء میلیشیای قهرمان مجاهد خلق را، چه در مرحله گسترش پایه ی سازمان و چه در مرحله ی سازماندهی در نهادهای مختلف اجتماعی، و چه در مرحله ی آموزش تئوریک و چه در مرحله ی ارتقاء نظامی در رابطه ی **تنگانگ با تلاشهای انقلابی و شبانه روزی مجاهد شهید محمد ضابطی** [باید] دید.

(همان، صص ۲۵، ۲۶ و ۲۷. مشخص کردن کلمات در متن نیست.)

بسیاری از کادرهای سازمان [...] از درون همین نسل [میلیشیا] رشد کردند و نیروهای وسیعی در فاز بعدی به مدارج فرماندهی عملیات و نیروهای نظامی و ... رسیدند.

(همان، ص ۲۶، ۱)

در «مجاهد» شماره ۱۸۲، اطلاعیه ای از فرد دیگری به نام «برادر مجاهد مهدی برای مسئول بخش اجتماعی و عضو مرکزیت س.م.خ.ا.»، «در باره اقدامات اجتماعی - تبلیغی "هفته میلیشیا"» چاپ شده که مغایر با نوشته آن دیگری «مهدی برای» - که در بالا آوردیم -، می باشد:

[میلیشیا] نسل جاودان و فنا ناپذیر که تشکل آن با همین نام (میلیشیا) به ابتکار فرمانده ی عالی ما مسعود بنیاد گذاشته شد [...] و تحت تعلیمات فرماندهی و سازماندهی شهیدهای والائی همچون محمد ضابطی به ثمر نشست.

(«مجاهد»، ش ۱۸۲، ۲۴ آذر ۶۲، ص ۲، ۲. مشخص کردن کلمات در متن نیست.)

از شماره ۱۴۹ تا شماره ۱۸۲ چه مسیر طولانی ای که طی نشد! این سؤال باقی می ماند که گفته چه کسی را باید پذیرفت؟ آیا «مهدی برای»، متولدقم، عضو دفتر سیاسی «که» اطلاعیه دفتر سیاسی ... را امضاء کرده است راست می گوید، یا «مهدی برای مسئول بخش اجتماعی و عضو مرکزیت س.م.خ.ا.» و یا «مهدی برای عضو کمیته مرکزی و مسئول بخش اجتماعی س.م.خ.ا.»؟ و سؤال دیگر: آیا این سه مهدی برای «با هم نسبت خانوادگی دارند؟» مدارج ترقی را پیمودن، سهل و آسان نیست!

«سرفصل تاریخی ۳۰ خرداد» (۴)

پیش از این گفتیم ... قبل از آنکه بگوئیم که «پیش از این چه گفتیم»، ناگزیر از بیان این امریم: از بس نوشته های مجاهدین را خواندیم، مثل اینکه داریم به «مرض» آنها دچار می شویم. مجاهدین - و بویژه رجوی -، دهها و صدها بار تکرار می کنند. و رجوی تا بدانجا پیش رفته است که در مصاحبه هایش با خبرنگاران خارجی (حتی با خبرنگار یک نشریه خاص)، یک مطلب را بارها و بارها تکرار می کند. طبیعی ست که آنها مطالب تکراری را نیاورند، اما او دست بردار نیست و با اصرار از آنها می خواهد که تمام مطلب را بیاورند:

این ارزیابی طولانی خواهد بود، آیا بطور کامل منتشر می کنید.
(مصاحبه با «الدستور»، ۲۴ سپتامبر ۸۴. به نقل از: «مجاهد»، شماره ۲۲۲، ص ۲۴، س ۲)

دلیلی که خود رجوی برای این «تکرار مکررات» می آورد، اینست:

مطالب را از این دظر عمدا تکرار می کنم که بیشتر در ذهن بماند و جا بگیرد [شستشوی مغزی؟] و برش و تیزی پیدا کند.
(«جمع بندی یکساله ...»، «نشریه»، ش ۵۲، ص ۴۲، س ۲)

داشتیم می گفتیم: پیش از این گفتیم که بعد از ۳۰ خرداد و پیروزی نسبی آن تظاهرات و بعد از آنکه رژیم با مجاهدین «حجت را تمام کرد»، گمان براین بردند که سرنگونی رژیم برایشان «یک فازه» است. خود رجوی - البته به شیوه خاص خود - همین مطلب را بیان کرده است:

در آن ماههای اول تهاجم، تمایلی وجود داشت (حتی در نیروهای خودی و نه فقط نیروهای اجتماعی سمپاتیان) که بر اساس آن، تصور سقوط خیلی سریع و ضربه ای رژیم می رفت. حتی اگر نگوئیم «سقوط ضربه ای» ولی تمایل به آن بود؛ یعنی انتظار سقوط سریع و شتابان وجود داشت.
(همان، ص ۱۱، س ۱. مشخص کردت کلمات در متن نیست)

اگرچه بلافاصله می افزاید:

البته این تمایل را سازمان بطور آگاهانه، جمع بندی شده و فرموله و تئوریزه شده، ایجاد نکرده بود. از خود سازمان (بمثابه یک تحلیل) بیرون نیامده بود [واقعا؟!]. این بیشتر، ناشی از برق تهاجم و ضربات کوبنده ی استراتژیکی اولیه [«عملیات خارق العاده» ۷ تیر] برعلیه رژیم بود. اما ما مانع گسترش و دامن زده شدن به آن نشدیم و در همین حد هم مقصریم و انتقادش به ما وارد است. و اگر یادتان باشد در پائیز ۶۰ نیز در مصاحبه ای با یکی از رادیوها همین مطلب و همین انتقاد را - عمدتا برای اینکه به گوش همه در داخل کشور برسد - عنوان کردم. بهر حال، وقتی که ما جلوی این تمایل رو به رشد (در تابستان ۶۰) را نمی گیریم؛ انتظاراتی را ایجاد می

کند که وقتی آن انتظارات برآورد نمی شود، ابهام و سردرگمی ایجاد می شود و بعداً باید بهایش را پرداخت (مثلاً بهای انفعال در گروهها و کسانی که انتظار سقوط ضربه ای و سریع را داشتند؛ یا آنهایی که انتظار سقوط خودبخودی را داشتند).
(همانجا)

در آنزمان، علیرغم اینکه امروز منکر این می شوند که در انتظار «سقوط ضربه ای» رژیم بودند، تمام توان سازمان را در این راه بکار بردند. و از این گذشته، خود را تا بدانحد «پرتوان» می دانستند که بدنبال «متحد» گشتن - چه بنی صدر و دیگر «شخصیت» ها و جریانات و سازمانهای سیاسی -، نیز نبودند:

در مرحله ی اول، بسیاری گروههای سیاسی، خواستار ارتباط مستمر و فعال با مجاهدین بوده اند. ولی ما بطور اجتناب ناپذیر، توانائی پاسخگوئی به همه ی آنها را نداشته ایم و اصولاً در عمل نیز ممکن نبوده است.
(همان، ص ۲۸، س ۲)

در یک قدمی «قدرت» بودن و با دیگران همکاری کردن و قدرت را با آنها تقسیم کردن! مجاهدین که عادت به «تقسیم قدرت» ندارند!

در آن مقطع - تا چندی بعد از ۷ تیر ۶۰ -، کل سازمان مجاهدین - و تمام جناح هایش -، اعتقاد براین داشتند که «سقوط خیلی سریع و ضربه ای» رژیم، نه تنها امکان پذیر، بلکه حتمی است. بعد از ضربه ۷ تیر، مجاهدین انتظار داشتند که مردم، شادمانه، به خیابانها سرازیر شوند و با کمک «عنصر موحد مجاهد» کار رژیم را یکسره کنند.

مردم به خیابانها نریختند: یک، به دلیل اینکه اگرچه حدس می زدند، اما مطمئن نبودند که کار مجاهدین باشد؛ دو، به دلیل آنکه در فردای ۷ تیر، رژیم تمامی امکاناتش را برای تسخیر خیابانها بکار برد و به هیچ جنبه ای اجازه نفس کشیدن نمی داد؛ سه، آن بخش از مردم که طرفدار رژیم بودند، تماماً به خیابانها ریختند و بخش مخالف، بدلیل اینکه خواستار رژیم اسلامی دیگری - حتی از نوع «دموکراتیک» و بازگانه یا مجاهدینی - نبودند، و بعینه دیدند که مجاهدین انحصارطلبند و حاضر به همکاری با هیچ سازمان دیگر نیستند، از جایشان تکان نخوردند؛ چهار، مجاهدین نه تنها با دیگران حاضر به همکاری نبودند، بل حتی «مختصر و مفید» هم که شده باشد، آنها را در جریان اهداف و امکانات شان نگذاشتند و گذشته از گروهها و سازمانهای دیگر، حتی هواداران خودشان هم نمی دانستند که چه خیالی بر سر دارند و ... این دلایل، صد البته، تنها دلایل نبودند و بلاشک مسایل دیگری هم در تکان نخوردن مردم وجود داشت.

از نظر ما، مهمترین دلیل نیامدن «توده های مردم»، بی اعتمادی کامل آنها نسبت به سازمانهای مختلف سیاسی موجود - یا در آنزمان «موجود» - ایران بود که اکثریت شان، بنوعی، در روی کار آوردن رژیم جمهوری اسلامی بسرکردگی بزرگ شارلاتان تاریخ (خمینی) - از وحشتناک ترین رژیمهای که تاریخ جهان به خود دیده است -، دست داشتند. والا، نفرتی که مردم ایران، در اکثریت خود («جعبه آمارگیری» نداریم و نمی توانیم بگوئیم، چند درصد) از این رژیم داشتند و دارند، آنچنان قوی بود که اگر می توانستند به شاخه درختی که چه عرض کنیم، حتی به پری، به گاهی دست آویز شوند، می شدند و هیچ «اختناق مطلق» هم جلودارشان نبود. اما به که می توانستند دل ببندند؟ به مجاهدین و فدائیان و ... که امتحان خود را «بطور کامل»، بعد از قیام، با ندانم کاریها و موضعگیریهایی سرگیجه آور و ... (نمی خواهیم حرفهای «گنده گنده» و «مارکدار» بزنیم!) پس داده بودند؟ - به شوخی بیشتر می ماند!

آری ، تکرار می کنیم که « بی اعتمادی توده های مردم » عظیم بود و در این بی اعتمادی شان محق - و هیچ باکمان نیست که مجاهدین بر ما « انگ راستگرا » بزنند و می دانیم که جواب از پیش داده شانرا تکرار خواهند کرد (چه باک که مارک و انگ زدن از ویژه گیهای شان است) :

ما به هیچ وجه نظریات راستگرایانه مبنی بر « بی اعتمادی توده های مردم » ، مثلا نسبت به خودمان (مجاهدین) را قبول نمی کنیم . « عدم حمایت » را قبول نمی کنیم . همه دیدند که در روز ۳۰ خرداد ، علیرغم همه چیزهایی که خمینی تدارک دیده بود ، مجاهدین توانستند بدون اطلاع قبلی و صرفا از طریق غیر رسمی ، بخاطر صحت تاکتیک خودشان پانصد هزار نفر از مردم تهران را به صحنه بیاورند و آن سر فصل تاریخی را که سرآغاز تاریخ جدید ایران و انقلاب جدید ایران است را با خون بنویسند . بله ، جامعه مرده نیست ، جامعه اسیر است . (« جمع بندی ... » ، « نشریه » ، ش ۵۰ ، ص ۱۰ ، س ۲)

... و بعد هم که « از طریق رسمی » ، حتی با حضور « عنصر موحد و نظامی مجاهد خلق » اقدام کردند ، هیچ کس نیامد - چرا که « جامعه اسیر است » ! معلومست که « جامعه مرده نیست » - پویائی ، ذات هر جامعه است . اما ، جامعه اندیشناکست و اگر در خود فرو رفته است ، از اینروست که جستجوگر راه حلهایی ست که تا یکبار دیگر بی گذار به آب نزنند . آری ! « جامعه مرده نیست » و از همینرو نمی خواهد بدنبال کسانی راه بیافتد که با حمایت های آنچنانی شان از همین رژیم ، در واقع « شعار مرگ » خودشانرا - و دریغا خوددانسته و بدست خودشان - ، امضاء کردند !

بعد از برآورده نشدن « امید » شان در فردای ۷ تیر بود که جناحی از مجاهدین - جناح رجوی - ، بفکر تماس با بنی صدر (و بزعم شان از طریق او با ارتش) افتاد . باز هدف ، ایجاد « جمهوری اسلامی » بدون خمینی و نزدیکان او بود . جناح رجوی ، بفکر تلقیق « عنصر نظامی و سیاسی » افتاده بود و بوجود آوردن « جبهه ای اسلامی » و جناح دیگر - جناح خیابانی - ، هنوز بر این اعتقاد بود که تنها باید با « عنصر نظامی مجاهد » کلک رژیم را کند (راه انداختن « تظاهرات مسلحانه ») و آخر شهریور و اوایل مهر ماه ۶۰ و به این دو « دیدگاه » باز خواهیم گشت .

آیا اتفاقی بود که خیابانی در مذاکرات مجاهدین با بنی صدر شرکت نکرد ؟ شرکت عباس داوری (به همراه رجوی) در این مذاکرات را چگونه باید تعبیر کرد ؟ آیا تنها جناح رجوی در مذاکرات شرکت داشت و داوری عضو جناح او بود ؟ یا آنکه داوری ، بعنوان عضوی از جناح خیابانی ، بر این مذاکرات « نظارت » داشت ؟ آیا تنها بدلیل « مسائل امنیتی » بود که خیابانی در مذاکرات شرکت نکرد ؟ تا بامروز ، در جایی ندیده ایم که نوشته باشند ، خیابانی در این مذاکرات شرکت داشت . رجوی در نوشته ها و مصاحبه های مختلفش ، در همه جا ، تنها به شرکت عباس داوری اشاره کرده است :

بیاد دارید که پس از دعوت شما به پایگاههای مجاهدین و پذیرش مسئولیت حفاظتی تان توسط ما (در نهم تیر ماه ۱۳۶۰ در تهران) در شرایطی که عملا عزل خود از مقام رئیس جمهور (رژیم خمینی) را پذیرا شده و دیگر « رئیس جمهور » امضاء نمیکردید ، اینجانب بعنوان نماینده مجاهدین و مقاومت مشروع انقلابی و سراسری که از ۳۰ خرداد ببعد آغاز شده بود همراه با برادر مجاهد عباس داوری عضو دفتر سیاسی سازمان مجاهدین خلق ایران با شما وارد یکسری گفتگوهای مبسوط سیاسی شدیم .

(از « نامه ی خداحافظی » رجوی به بنی صدر . به نقل از : « گزارشات مسئول شورا ... » ، « مجاهد » ، ش ۲۲۸ ، ۲۴ آبان ۶۳ ، ص ۲۶ ، س ۳)

گذشته از این ، بعد به خارج آمدن رجوی ، حضور داوری در کنار او و بعهدہ گرفتن سمت « معاونت » او را چگونه می توان تعبیر کرد ؟ برای نظارت بر کارهای رجوی از طرف جناح خیابانی آمده بود ؟ یا آنکه رجوی ، دور و برش را با افراد خود پُر می کرد ؟

آیا اتفاقی بود که بنی صدر در « نهم تیرماه ۱۳۶۰ » به پایگاه مجاهدین رفت و نه « ۸ تیر » ؟ (اگر چه در جایی دیگر می گوید : « ۹ یا ۱۰ تیر » . از رجوی که بر کوچکترین جزئیات در نوشته ها و مصاحبه هایش تکیه می کند ، این « کم حافظگی » بعیدست ! چه چیزی را می خواهد پنهان کند ؟ برای او آسان بود - و هست - که از « آرشیو وسیع » شان ، تاریخ دقیق را بیاورد) . و آیا اتفاقی بود که مذاکرات مجاهدین با بنی صدر « دو هفته بعد » شروع شد :

در ۹ یا ۱۰ تیر ماه ۱۳۶۰ آقای بنی صدر به دعوت مجاهدین در تهران به پایگاه ما آمد و ما عهده دار حفاظت او شدیم . مجاهدین این مسئولیت را صرفاً [(!)] به لحاظ اخلاقیات انقلابی عهده دار شدند ؛ بدون اینکه هنوز با او هیچ طرح یا پیشنهاد مشخص سیاسی داشته باشند . فی الواقع چنین چیزی در آغاز حتی در ذهن ما در رابطه با او وجود نداشت [بر پدر دروغگو لعنت !] .

(« گزارش مسئول شورا ... » ، پیش از این ذکر شده ، « مجاهد » ، ش ۲۲۳ ، صص ۳۷ ، ۳۸ و ۵ ، س ۱)

تقریباً دو هفته پس از ورود آقای بنی صدر به پایگاه ما ؛ در شرایطی که تصمیم گرفته بودیم که پیشنهاد سابق الذکر [« برپائی یک جانشین دموکراتیک برای رژیم خمینی ؛ شورای ملی مقاومت را (تحت همین نام که از پیش برگزیده بودیم) » (همان ، ص ۳۸ ، س ۱)] من بعنوان نماینده ی مجاهدین خلق همراه با برادر مجاهد عباس داوری (عضو دفتر سیاسی سازمان مجاهدین خلق ایران) به اتکاء مقاومت سراسری که از ۳۰ خرداد به بعد آغاز کرده بودیم در این رابطه با آقای بنی صدر وارد گفتگو و مذاکره شدیم .

(همانجا)

چکیده ی پیشنهاداتمان به شما [بنی صدر] : تشکیل شورای ملی مقاومت ، انتقال بخارج از کشور ، همکاری سیاسی در راستای سرنگونی رژیم خمینی و استقرار دولت موقت تحت مسئولیت اینجانب و نیز بکار بردن مجدد عنوان « رئیس جمهور » توسط خود شما بود ...

(« نامه ی خداحافظی » ، « مجاهد » ، ش ۲۲۸ ، ص ۲۶ ، س ۳)

فعلاً مسئله گفتگوهای مجاهدین با بنی صدر و چرا رفتن آنها بسوی او را در اینجا رها می کنیم (بعداً به آن باز می گردیم) . « یک فازه بودن سرنگونی » را دنباله بگیریم .

« یک فاز » سرنگونی و « عوامل نفوذی »

در رابطه با « یک فازه بودن سرنگونی » بود که تمام کارت های شانرا « رو » کردند و رژیم ، دست شانرا خواند و در نتیجه « دار و ندار » شانرا باختند . یکی از همین کارت ها ، عناصر نفوذی در دستگاههای رژیم بود « که آنرا برای چنین روزهایی ذخیره کرده » (« جمع بندی ... » ، « نشریه » ، ش ۵۲ ، ص ۲۱ ، س ۱) بودند .

در مورد « عوامل نفوذی » چند مسئله را مطرح می کنیم : کسب اطلاع از دشمن را گرچه می توان توجیه کرد، اما نه بهر قیمت ؛ بگفته رژیم - و خود مجاهدین - ، عناصر نفوذی شان بیشتر در دستگاههای سرکوب رژیم فعال بودند . برای اینکه بتوان بدون سوء ظن دشمن در این دستگاهها نفوذ کرد و از « موقعیت حساس » هم برخوردار شد ، لازمه اش جلب اطمینان اوست . یعنی بزبان ساده تر ، باید در سرکوب ، بنوعی شرکت داشت و با اقداماتی درخور توجه ، اعتماد او را به خود جلب کرد . این عناصر نفوذی ، گاه برای اینکه سوء ظن دشمن را جلب نکنند ، باید « عناصر دود پایه » سازمان را فدا کنند تا به راس سازمان و تشکیلات حساس آن ضربه ای وارد نشود . یا اگر حتی « عناصر دود پایه » سازمان خود را فدا نمی کنند ، بهر حال باید کاری انجام دهند - مثلاً معرفی و سرکوب و لو دادن اعضا و تشکیلات سازمانهای دیگر . نفوذ در دستگاههای عادی و اداری و سیاسی رژیم یک چیز است و نفوذ در ارگان های سرکوب او ، چیز دیگریست . و همین « چیز دیگر » وحشتناکست . نشان می دهد که برای رسیدن به هدف (« قدرت ») ، حاضرند که تا کجاها که بروند !

فی المثل ، براینکه محمد کاظم افجه ای بتواند بدون جلب سوء ظن رژیم ، در زندان اوین - مرکز اصلی سرکوب رژیم - نفوذ کند ، میبایست که خیلی از « موانع » را پشت سر گذاشته باشد و چه بسا که خود تبدیل به « عامل سرکوب » شود و باز حتی چه بسا که در شکنجه - چه مستقیم و چه غیرمستقیم - شرکت کند ! وحشتناکست ، اما آیا راه دیگری برای نفوذ در اصلی ترین مرکز سرکوب رژیم باقی می ماند ؟ آری ، وحشتناکست که عضوی از سازمان را « شکنجه گر » میسازند تا بتواند « آرمانهای والای سازمان » را به پیش بُرد ! آیا هیچ در فکرشان می گنجد که این عضو صادق ، چه ها که نمی کشد ! به نمونه ای که خودشان می دهند ، توجه شود :

رضا مجبور بود که در محیط کارش [در کمیته مرکزی] علاوه بر تمام نقشی که بازی می کند ناظر کلیه قضاوتها [قساوت ها ؟] ، جنایتها ، ددمنشی ها و کارهای ضدانقلابی و ضدمردمی و خلاف اخلاق این پاسداران به اصطلاح اسلام خمینی باشد .

(« زندگینامه مجاهدقهرمان شهید رضا یوسفی (عضو مخفی س.م.خ.ا. در کمیته مرکزی ضدانقلابی رژیم خمینی) » ، « نشریه » ، ش ۵۶ ، ۹ مهر ۶۱ ، ص ۲۲ ، س ۲)

... و چه بسا در آن شرکت کند . نمونه ای هم از این « نظارت » های او می دهند :

زمانی که در پائیز سال ۵۹ ، در کمیته ی مرکز بوسیله میخ پای یکی از خواهران میلیشیا را سوراخ کرده بودند ، رضا آنچنان برآشفته بود که قصد داشت هم آنجا آن پاسدار جانی را به سزای اعمالش برساند و لیکن هشدارها و تذکرات سازمان وی را از دست زدن به چنین کارهایی منع می کرد . او بارها و بارها می گفت « بالاخره کی سازمان

دستور آتش به من می دهد تا دمار از روزگار این جانیان که این چنین با خواهران و برادرانم هنگام دستگیری و پس از آن می کنند در بیاورم من که دیگر طاقتم سر آمد .
(همانجا)

در اینجا بد نیست که خاطره ای از خودم را ، از وقایع دانشگاه - « انقلاب فرهنگی » - ، بیان کنم :

در لحظه ای که بنی صدر وارد دانشگاه تهران می شد تا « روز حاکمیت قانون » را جشن بگیرد ، تعداد انگشت شماری بودیم که در خیابان ۱۶ آذر - نزدیک بلوار کشاورز - ، جمع شده بودیم و جویای حال رفقایمان بودیم که شب قبل به آنها تیراندازی شده بود . این جمع انگشت شما را دخترها و پسرهای بسیار جوان تشکیل میداد - بجز من « سالخورده » . پاسداران نمی گذاشتند که جلوتر برویم و راهمانرا سد کرده بودند و مارا خیال جلوتر رفتن بود . ناگاه پاسداران شروع به شلیک تیر هوایی کردند - و چه تیرها که در نکردند ! نمیدانم چطور شد - شاید از سروصدای تیراندازی - که ناگاه سروکله تعدادی از « برادران حزب الهی » پیدا شد و هریک از مارا با تهدید کارد قصابی ، ساطور ، زنجیری و... به دیوار چسباندند . در این لحظه ، پاسداری را دیدم که با کلت خود ، یکی دوتا تیر هوایی در کرد و « برادران حزب الهی » را کنار می زد تا صدمه ای به ما نزنند و سر آخر با گریه - . چه اشکی که نمی ریخت ! - ، از ما خواست که از آنجا دور شویم : « شمارو به ابوالفضل از اینجا برین ، اینا شمارو می کشن ! » . بگذریم که حزب الهی ها ، انگار در آنزمان ، خیال کشتن نداشتند و بیشتر می خواستند « زهر چشم » بگیرند ... پنهان نمی کنم که ما هم از فرصت استفاده کرده و « فلنگ رابستیم » . اما حزب الهی ها ول کن معامله نبودند و با در هوا چرخاندن « ابزار تهدید » شان ، پشت سرما تا خیابان کارگر (امیرآباد سابق) پر از جمعیت دویدند ... رفتار آن پاسدار ذهنم را به خود مشغول کرده بود « نکند که او یک مجاهد (یا « فدائی » یا « پیکاری » و یا ...) بود ؟ » . شب از رادیو شنیدم که : « بهنگام ورود رئیس جمهور به دانشگاه ، استقبال مردم از رئیس جمهور به حدی بود که برادران پاسدار مجبور به شلیک تیر هوایی شدند » . منکه بهنگامی که پاسداران تیر هوایی در می کردند ، بجز خودمان ، رئیس جمهوری ندیدم ! ...
(از نوشته ای چاپ نشده درباره وقایع « تسخیر دانشگاه »)

با توجه به نمونه بالا و نمونه ای که از خودشان آوردیم ، حق نداریم که بپرسیم که این عناصر نفوذی : چه ها که نکشیدند و ما چه ها که از دست ندادیم ؟ می بینید که چه بلائی برسر اعضا و هواداران صادق خود در می آورند؟ می بینید نقش مخرب تعلیمات نادرست سازمان که اعضا و هواداران را به انجام هر کاری وادار می سازد ! یوسفی تابانجا اطمینان رژیم را به خود جلب کرد که « سر اکیپ واحدهای تعقیب و مراقبت کمیته » مرکزی گشت :

رضا مدتها سراکپ واحدهای تعقیب و مراقبت کمیته بود و دراین موقع خدمات شایان توجهی به سازمان و انقلاب کرد . او بارها توانسته بود سگان زنجیری خمینی را از دست یابی به مجاهدین ناکام نماید .
(همان ، ص ۲۳ ، س ۱)

برای بتواند دراین پست بماند ، لازم بود که کسان دیگر - لااقل بجز مجاهدین - را به گیر بیاندازد و در غیر اینصورت می توانست در پست خود بماند ؟ آیا ضرباتی به سازمانهای دیگر نزد ؟

از موارد دیگر عناصر نفوذی ، می توان به وضع کشمیری توجه کرد . از آنجائیکه خود مجاهدین - بجز « ایماء و اشاره » (بعدا به آن خواهیم رسید) - ، در مورد عوامل نفوذی « مسئول انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی » (کلاهی) و « نخست وزیری » (کشمیری) چیزی نیآورده اند تا اشکالی در اقامت شان در خارج از کشور بوجود نیاید ، در نمونه ای که در مورد کشمیری میدهیم ، گرچه آنرا از « نشریه » نقل می کنیم ، اما در واقع منبع اصلی

«مصاحبه نبوی با اطلاعات» است - خود نمی توانند بگویند ، در نتیجه از «جاهای دیگر» نقل می کنند و در واقع «مهر تأیید» خود را به این گفته ها می زنند .

باری ، کشمیری باید پیش از این «کار» هائی پیش از این کرده باشد که خود او را «مامور کشف عوامل نفوذی» نمودند (گفتگوی اطلاعات ۷ شهریور ۶۱ با بهزاد نبوی . به نقل از : «توجیهات زبوانه» بهزاد نبوی "در مورد ضربات عظیم مقاومت بر علیه موجودیت نظام ضدبشری خمینی" ، «نشریه» ، ش ۵۶ ، ص ۱۳ ، س ۳) .

آیا نمی شود سؤال کرد که او ، عوامل نفوذی سازمانهای دیگر را معرفی نکرد ؟ بشرحی که بهزاد نبوی از کشمیری می دهد ، توجه کنیم :

ضاهرا در اوایل انقلاب از هواداران و اعضای «جنبش مجاهدین» آناموقع و منافقین فعلی بود ، و بعدها بگفتهء یکی از دوستانش ، کشمیری دارای موقعیت روشن تری در سازمان منافقین شد و حتی دارای اسم رمز «مجیب» بوده است . اما هیچ کس از این سوابق کشمیری اطلاعی نداشت و هرکس سوابق وی را بررسی میکرد از سوابق وی که بعد از پیروزی انقلاب بدست آمده بود استفاده میکرد . این سوابق همه نشان میداد که کشمیری عنصری فعال در نهادهای انقلاب بود .

(همان ، همان ص ، س ۱)

کشمیری وقتی به نخست وزیری آمد در ابتدا در معاونت سیاسی - اجتماعی وزیر مشاور در مورد اجرائی کار میکرد و بعد توسط دفتر اطلاعات و تحقیقات بعنوان یک عنصر حزب اللهی و مدیر از پست قبلی برده شد و بعنوان دبیر اجلاس شورای امنیت او را ارتقاء دادند . و در همان پست بود که توانست آن فاجعه [انفجار نخست وزیری و کشته شدن رجائی و باهنر] را بار بیاورد و جالب اینکه این فرد قرار بود تصمیم گیرنده در مورد طرح بمب باران رادیو مجاهد باشد و مسئول اجراء طرح بود [...] اینها همه نشاندهنده آن است که چقدر به این آدم اطمینان شده بود .

(همان ، همان ص ، س ۳ و ۲)

سرفصل بعد از «سرفصل تاریخی ۳۰ خرداد»: «عملیات خارق العاده»

همانطور که در ابتدای این نوشته گفتیم، اتکای این مقاله، عمدتاً - و کلاً - نوشته های خود مجاهدین است و از این نظر وارد جزئیات انفجارات حزب جمهوری اسلامی و نخست وزیری نمی شویم. مجموعهء بالنسبه کاملی از تفاسیر رژیم، دیگر رسانه های ایرانی و خارجی، سازمانهای دیگر ایرانی در دسترس مان میباشد که در تنها کار «مجاهدین و عناصر نفوذی شان» شک کرده اند و برای اینکه نوشته ای بجز از گفته ها - یا مورد تأیید - خودشانرا نیآوریم، از آنها صرفنظر کردیم. بهر حال حتی اگر هم این انفجارات، کار «عوامل نفوذی» بود، لازمه اش همکاری حداقل ارتش بود. خود رجوی در این مورد (آنجا که به «عملیات ویژه»، یعنی «خارق العاده» می پردازد)، اشاره ای کرده است:

برخی از «عملیات ویژه»، بخصوص از دست پرسنل نظامی مجاهدین خلق در ارتش برمی آید. منظور عملیاتی است که تخصص ها و یا سلاحها، جنگ افزارها و امکانات ویژه ای را می طلبد.
(«جمع بندی ...»، «نشریه»، ش ۵۲، ص ۴۵، س ۱)

غرض از بازگوئی تمام این مطالب اینست که «یک فازه» بودن سرنگونی برایشان آنچنان عاجل بود که تمام عوامل نفوذی شانرا وارد کار کردند و بعدکه سرنگونی از «یک فازه» بودن بیرون آمد و ابتدا «یک فاز و نیم» شد و بعدها «دو فازه» و «سه فازه» گردید (که به آنها خواهیم رسید)، دیگر کارتی در دست شان باقی نمانده بود تا «عملیات چشمگیر و خارق العاده» دیگری انجام دهند و لاجرم به «عملیات مقدس فدائی» (انتحاری) رو آوردند. به دلایلی چند، از جمله - و نه مهمترین آنها -، برای جلوگیری از طولانی تر شدن نوشته، به این «عملیات» اخیرالذکر نمی پردازیم.

بدنیست که در اینجا، کمی هم از اولین «عملیات خارق العاده» - انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی در ۷ تیر ۶۰ -، بگوئیم. «دفتر سیاسی و کمیته مرکزی» مجاهدین مدعی است که رجوی:

در سرآغاز مقاومت عادلانه ی سراسری مردم ایران فرمان بی آینده کردن استراتژیکی رژیم خمینی را با جسارت و قاطعیتی بی نظیر صادر نمود.
(«اطلاعیه دفترسیاسی ...» پیش از این ذکر شده، «مجاهد»، ش ۲۴۱، ص ۸، س ۱)

آیا واقعا این رجوی بود که «فرمان» انفجار ۷ تیر را «صادر کرد»؟ در مورد «بنیانگذاری میلیشیا» توسط رجوی که در همین «اطلاعیه دفتر سیاسی ...» آمده است، دیدیم که واقعیت نداشت - یا لاقلاً تمام واقعیت نبود. و چه بسا که در مورد این ادعا هم بتوان گفت که «تمام واقعیت نیست». ما فعلاً چیزی نمی گوئیم - چرا که منابع دیگری بجز همین گفتهء «دفترسیاسی» در دسترس مان نیست. و متأسفانه آن «سه برائی» معروف، گویا دیگر «یک تن» شده است و از «اسرارمگو» دست برداشته است!

مجاهدین هیچگاه مسئولیت انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی را مستقیماً بعهده نگرفتند. اما اینجا و آنجا ، با «ایماء و اشاره» ، خود را عامل این انفجار معرفی کردند. از جمله :

ما در فاز نخستین تهاجمان ، با عمل بزرگ شروع کردیم (و در راس همه ، عملیات تاریخی «الله اکبر» که این اسم را هم پیشاپیش برایش گذاشته شده بود) جای موسی خالی ...
(«جمع بندی ...» ، «نشریه» ، ش ۵۳ ، ص ۱۹ ، س ۳)

و نمی گوید که چرا این نام را انتخاب کرده بودند . ما هم در هیچ جای دیگر مطلبی ندیدیم که اشاره ای به این «چرائی» کند . در تنها جایی که به «الله اکبر» - بطور عام - اشاره شده است ، در «مجاهد» شماره ۱۲۷ ، ۵ روز قبل از انفجار ۷ تیر است :

سازمان مجاهدین خلق ایران پیشنهاد می کند که در هر موردی که مردم قهرمان سراسر کشور و بویژه مردم شریف تهران ضروری و به صلاح می بیند ، بار دیگر فریاد پرخروش «الله اکبر» را در مخالفت با روش های انحصارطلبانه ضد مردمی و ضداسلامی و در حمایت از آزادیهای اساسی و رئیس جمهور بنی صدر در پشت بام خانه ها طنین افکن سازند [«کدی برای شروع عملیات ؟ » .
(«مجاهد» ، ش ۱۲۷ ، ۲ تیر ۶۰ ، ص ۸ ، س ۱)

آیا چون «مردم شریف تهران» ، «فریاد پرخروش "الله اکبر"» را «طنین افکن» نساختند ، خود ناگزیر شدند «طنین افکن» سازند ؟ خود دانند !
اینهم نمونه های دیگری از بعهده گرفتن «غیرمستقیم» انفجارات :

... بعدهم که از روز ۳۰ خرداد ، دسته دسته اعدام ها شروع شد ، لذا دیگر یک تصفیه حساب مختصری ! با خمینی ضروری شده بود . سپس نخستین غرش ...
(«جمع بندی ...» ، «نشریه» ، ش ۵۲ ، ص ۱۹ ، س ۳)

[خمینی] با نسلی درافتاده است که گرچه زمانی فرش خون گسترد تا خمینی با عبور از آن به حکومت برسد . اما همین نسل بازهم قادر است شیادخون آشام را با پس گردنی از تخت به زیر بکشد و حقش را جانانه کف دستش بگذارد ! و لابد شماهم مثل همه ی مردم ایران ، یک هفته بعد از ۳۰ خرداد صدای رعد در آسمان بی ابر وطن بغض کرده مان را شنیدید ...
(مصاحبه رجوی با «ایران شهر» . به نقل از : «نشریه» ، ش ۲۱ ، ص ۱۸ ، س ۲)

و خلاصهء کلام آنکه :

این نحوهء ورود و شروع مبارزه مسلحانه ، خاص مجاهدین بود [...] خلاصه در یک کلام ! کار کسی جز مجاهدین نبود.
(«جمع بندی ...» ، «نشریه» ، ش ۵۲ ، ص ۲۰ ، س ۲ . مشخص کردن کلمات در متن نیست .)

پیش از این گفتیم که از دیدگاه ما، مجاهدین در فکر «سرنگونی ضربه ای» رژیم بودند و گفتیم که خود رجوی از آن بعنوان تمایلی که «حتی در نیروهای خودی و نه فقط نیروهای اجتماعی سمپاتیزان» وجود داشت، یاد کرد - «البته این تمایل را سازمان بطور آگاهانه، جمع بندی شده و فرموله و تئوریزه شده، ایجاد نکرده بود» و «بیشتر ناشی از برق تهاجم و ضربات کوبنده ی استراتژیکی اولیه برعلیه رژیم بود»، «اما مانع گسترش و دامن زده شدن به آن» نشدند (کامل این گفته را پیش از این نقل کردیم).

سئوالی هم در رابطه با «سرنگونی ضربه ای» و «عملیات چشمگیر و خارق العاده»، البته بیشتر برای خودشان - و کمتر برای دیگران - مطرح شده است: چرا خمینی را «نزدند»؟ ببینیم خودشان در این مورد چه می گویند:

اگر قرار بر سرنگونی ضربه ای رژیم بود و اگر چنین کاری درست می بود و عملی می بود؛ خوب، سوال کننده و پیشنهاد کننده ی این دظریه [صد البته مجاهدین نیستند!]، بهتر است و بهتر می بود [...] در قدم بعدی بحث، بگوید: «باید شما خمینی را "می زدید"!! و شخص خودش را فی المثل ترور می کردید».

اما ما بمثابة ی یک نیروی مسئول سراسری و مردمی، هدفمان که فقط فرد و شخص خمینی نیست. هدف، پیش بردن انقلاب است. ما کودتاچی هم نبودیم و به معنای دقیق کلمه با ترور فردی هم نمی خواستیم کار را پیش ببریم [...] معنای «نادقیق» کلمه چیست؟] خمینی از نظر اجتماعی و سیاسی - و نه ایدئولوژیک - وقتی بطور خاص مجازات کردنی بود که چهره اش افشاء شده باشد و نه در ضربه ی اول.

(«جمع بندی ...»، «نشریه»، ش ۵۱، ص ۴۸، س ۲)

خمینی از نظر سیاسی و اجتماعی و بطور عام وقتی مجازات کردنی بود که پایان مشروعیت سیاسی (ولو موضعی) رژیمش، علی الاطلاق فرا رسیده باشد. یعنی از ۳۰ خرداد به بعد و نه حتی روز قبل از آن [...] ما می خواهیم خمینی و تفکر و اسلوب ها و روش هایش را تاریخا به گور بسپاریم و سپردیم. اما قبل از ۳۰ خرداد، قبل از پذیرش توده ای این مطلب، حتی اگر خودش را حذف می کردیم، به این هدف نمی رسیدیم. زیرا بقایایش و خطش، بهر حال باز به ترتیبی باقی می بود و آسیب های خاص خودش را به جامعه و تاریخ ایران و اسلام می رساند.

(همان، همان ص، س ۳)

ممکن است که شما بگوئید: با تمام این حرفها انقلاب می بایست حداکثر بعد از به میدان آمدن خود خمینی منهای بهشتی (یعنی بعد از بهشتی) همیشه برگ حذف خمینی را در دست حاضر و آماده می داشت تاهرموقعی که با مصالح روزمره ی انقلاب و جنبش تطبیق می کرد، اعدام انقلابی اش را اجراء می کرد. که البته در این مورد من می گویم: کاملاً حق باشماست به شرطی که امکانات عملی نیز اجازه بدهد. این بارهم ممکن است شما بگوئید: قبل از ۳۰ خرداد و قبل از ضربه ی نخستین، اگر نیرو گذاشته می شد، این کار چه بسا در مقاطع ضروری بعدی، عملی بود. بسیار خوب، ولی همه چیز که همیشه در دست ما نیست.

(همانجا)

با توجه به نقل قول طولانی بالا، «ترور خمینی» را جایز نمی شمردند و درضمن امکان عملی آنرا نداشتند. ضدونقیض گوئی از خصوصیات مجاهدین - و بویژه رجوی - است. ببینیم که در جایی دیگر در این مورد چه گفته است. چند هفته بعد از آمدن رجوی و بنی صدر به پاریس، برخی از روزنامه ها از زبان بنی صدر نقل کردند که:

«برای گشتن خمینی از من دستور خواستند، اما من رد کردم» [...] «بنی صدر کشتن خمینی را نمی پذیرد چونکه پس از کشته شدن وی در ایران احتمال جنگ داخلی زیاد است. بنی صدر گفت که نه فقط سازمان مجاهدین بلکه سازمانهای دیگر نیز در مورد کشتن خمینی از من اجازه خواستند ...» (نقل از جمهوری ت ترکیه ۱۳/شهریور/۶۰ و نقل از اینترنشنال هراالد تریبون). بگذریم که تا آنجا که به سازمان مجاهدین مربوط می شود نه در این مورد و نه در

هیچ مورد دیگر نه از آقای بنی صدر و نه هیچ کس دیگر کسب دستور و یا طلب فتوی نکرده بود و ایشان نیز مانند سایر هموطنان، از عملیات مجاهدین تنها پس از وقوع مطلع می شدند. تا آنجا که یاد می آید یکبار در تهران ضمن بحث، موردی پیش آمد که من به بنی صدر در آن باره گفتم **سازمان ما امکانش را دارد** و در طرح هایش گنجانده است ولی یکی دوماه زمان می خواهد... یکبار هم در پاریس به هنگام صرف غذا در اثناء صحبت و شوخی صحبت از مجازات شخص خمینی بمیان آمد که در وضعیتی کاملاً غیرجدی دظر بنی صدر را هم پرسیدم و گذشتیم. همانشب یا فرداشب از یک رادیوی خارجی شنیدیم که آقای بنی صدر گفته است از او برای کشتن خمینی دستور خواسته اند و او مخالفت کرده است.

(« گزارش مسئول شورا ... » پیش از این ذکر شده. « مجاهد »، ش ۲۲۴، ۲۷ مهر ۶۳، ص ۶، س ۴. مشخص کردن کلمات در متن نیست)

موضع مجاهدین در قبال مجازات خمینی نیز به تفصیل در جمع بندی نخستین سال مقاومت تشریح شده [و ما بخش اعظم آنرا در بالا آوردیم] و خلاصه اینکه از مقطع تظاهرات مسلحانه به بعد که امر اجتماعی کاملاً موجه و مطلوبی بود، ما **دیگر امکان عملی آنرا نداشتیم**... البته فرض ایده آل برای ما پیوسته این بوده است که اگر بتوانیم زنده ی خمینی را به دادگاه بکشانیم. ولی مفهوم این کمال مطلوب این نیست که اگر می توانستیم (از همان مقطعی که فوقاً گفتم) یا اگر هم اکنون نیز بتوانیم اورا مجازات کنیم، از یک چنین فرضیه ی انقلابی مقدسی دریغ خواهیم کرد.

(همان، همان ص، س ۴ و ۵. مشخص کردن کلمات در متن نیست)

اگر تابحال کشتن خمینی را انجام نداده ایم **کاری که باور کنید میتوانیم انجام دهیم** بخاطر اینست که راه حل‌های دیگری برای او داریم [...] آوردن او به صفحه تلویزیون و محاکمه او در یک دادگاه خلق. (« مصاحبه مانیفیست « ایتالیائی » با رهبر مجاهدین در پاریس در تبعید »، شماره ۶ سپتامبر ۸۱. به نقل از : « نشریه »، س ۱۳، ۲۲، بان ۶۰، ص ۱۳، س ۳. مشخص کردن کلمات در متن نیست.)

در رابطه با « سرنگونی ضربه ای » و « عملیات خارق العاده »، پیش از این هم نظر (فرضیه) خودمانرا گفتیم و آنچه گفته های مجاهدین را هم آوردیم. دنباله بگیریم « آنچه گفته » هایشانرا تا « تنها به خانه قاضی » نرفته باشیم (ضمن آنکه، با توجه به ضد و نقیض گوئی هایشان، معتقدیم که سندیتی ندارند و بیشتر برای این می گویند که خبط و خطاهای گذشته را « لاپوشانی » کنند) :

با تهاجم بی امانی که در سه ماه اول به رژیم کردیم، توانسته ایم عدم تعادل و فاصله زیادی را که بلحاظ نظامی بین ما و رژیم وجود داشت، از بین ببریم. و در این زمینه به یک تعادل نسبی دست یابیم؛ که اگر بدین امر موفق نمی شدیم با توجه به به عدم آمادگی هائی که به دنبال حدود ۲ سال و نیم کار و فعالیت سیاسی داشتیم حتما ضربات سنگینی می خوردیم. در حالی که تهاجم اولیه مان به رژیم و ضربات پی در پی ای که بدان وارد کردیم دشمن را در لاک دفاعی فرو برد و برای ما ضمن در برداشتن دست آوردهای بزرگ سیاسی و اجتماعی، فرصت آماده شدن نظامی هم فراهم نمود.

(« آخرین پیام ضبط شده سردار شهید خلق ... » پیش از این ذکر شده. « نشریه »، ش ۲۸، ص ۵، س ۱)

نظر مجاهدین این است که : سرنگونی ضربه ای رژیم در فاز اول مقاومت هم زمان با ضربه و ضربات نخستین ، امکان پذیر نبود . همیطور « زدن » خود خمینی متناسب با وضعیت فاز اول نبود . ضمن اینکه اگر بگوئیم باید این برگ پیوسته در دست می بود ؛ حرفی است کاملاً درست .

در مورد ۳۰ خرداد ۶۰ نیز نه فقط از نظر نظامی [...] قیام و سرنگونی ضربه ای رژیم امکان پذیر نبود ؛ بلکه ما حقا به یک اتمام حجت تاریخی ، به یک نقطه ی پایان و یک نقطه ی آغاز ، احتیاج داشتیم .

اگر قرار است انقلاب بشود ، موضوع انقلاب ، توده های مردمند و نمی شود که همه چیز را دور از چشم آنها و مخفیانه تصمیم گرفت و انجام داد [باللعجب !] . آنها باید سرفصل هارا ببینند و به چشم ، تجربه کنند [و چه خوب هم دیدند و تجربه کردند !] . اما اگر قرار به یک کودتا به معنای تغییر مهره ها یا ترور فردی است که بخشی نداریم . (« جمع بندی ... » ، « نشریه » ، ش ۵۱ ، ص ۴۸ ، س ۳ و ۴۹ ، س ۱)

ای کاش از جهات مختلف سیاسی ، اجتماعی و نظامی امکان پذیر بود که در همان ۳۰ خرداد و یا حتی قبل از ۳۰ خرداد ، مجاهدین سلطه خمینی را از بین می بردند و یا همیطور پس از ۳۰ خرداد و در نخستین فاز مبارزه ی مسلحانه ، یا همراه با نخستین ضربه ... [خمینی را می کشتند ؟]

اینکه فوقا گفتم : « **ای کاش از جهات مختلف اجتماعی ، سیاسی و نظامی ، امکان پذیر بود** » : یعنی چه ؟ یعنی اینکه برای امکان پذیر بودن سرنگونی رژیم خمینی در آن مقطع ، می بایست ؛ اولاً توده های مردم به زیرکشیدن و مجازات شخص خمینی را تأیید بکنند .

ثانیا بایستی از نظر سیاسی هم اتمام حجتی شده بود با رژیم ، مشروعیت موضعی اش را هم به لحاظ سیاسی مطلقا از دست می داد .

ثالثا از نظر نظامی هم بایستی یارای همآوردی با مجموعه ی نیروها و امکانات دظامی رژیم را می داشتیم ، به ترتیبی که بتوانیم بعد از پائین کشیدن او یک حاکمیت ملی و مردمی را بجایش بنشانیم . (همان ، ص ۴۶ ، س ۲ . مشخص کردن کلمات از متن است .)

ما (مجاهدین) به یقین می توانیم بگوئیم که ضمن سال گذشته ، هیچ لحظه ی مناسبی که در آن ساقط شدن رژیم امکان پذیر باشد ؛ وجود نداشته و هرگز چنین لحظه ی مفروضی از دست نرفته . مگر اینکه کسی به ما بگوید که اصولا از اول باید با « زدن » خود خمینی شروع می کردید که این هم اجتماعا درست نبود و ضمنا تکلیف آلترناتیو هم معلوم نبود ...

(همان ، همان ص ، س ۳ . مشخص کردن کلمات از متن است .)

خمینی ، شلاق کش و پیوسته در حال تهاجم بود و برای آن پیشاپیش طرح و برنامه ریزی و بسیج نیرو کرده بود . یعنی خمینی در موضع تدافعی قرار نداشت که برخی نیروها در تعجب از تهاجم شگرفی که مجاهدین در فازاولیه ی مبارزه ی انقلابی مسلحانه انجام دادند (برای اینکه بر دشمن پیشی بگیرند ، برای اینکه فاصله نظامی خودشان و او را پر کنند ، برای اینکه از نیروهای خودی و همه ی نیروهای ترقیخواه و ملی و مردمی حفاظت کنند) و برای همین آنها را در جریان نگذاشتند و آنها آنچنان غافلگیر شدند ! [، برای اینکه برای همه ی آنها وجه بقاء بخزند] و چه وجه ای که نخریدند ! از جمله پیگار ، در فاصله بسیار کوتاهی بالکل از بین رفت و حال و روز دیگران بهتر از این نبود ! [، به تصور نادرست گرفتار شدند که گویا می شد در همان اوایل یا در همان ۳۰ خرداد ، بطور ضربتی خمینی را سرنگون کرد . این کم بهاء دادن به نیروی دشمن است .

(همان ، ص ۴۷ ، س ۲ . مشخص کردن کلمات از متن است .)

اگر تا همین جا را آمده ایم از بالا نگاه کنیم ، ملاحظه خواهیم کرد که چرا می بایست ۳۰ خردادی می آمد ، اتمام حجتی می شد ، و سپس در قدم بعدی ، خمینی از پشت بهشتی بیرون کشیده می شد [« پیام عملی توده های مردم در ۳۰ خرداد نیز (صرفنظر از پایان یک مرحله و آغاز یک مرحله ی دیگر) ” مرگ بهشتی ” بود و نه چیزی بالاتر . گو اینکه خود این پیام به تنهایی نیز برای تغییر مسیر سرنوشت ایران فردا ، بسنده می نمود . » (همان ، ص ۴۸ ، س ۱)] ، چهره اش کاملاً برای توده های مردم (و نه فقط برای اقشار آگاه) کاملاً روشن می شد ، بعد باید با

ضربه ی بزرگ اولیه ، فاصله بین دشمن (که نهادهای نظامی ویژه ی خودش را جا انداخته بود) و ما ، پر می شد ...
مائی که تا آنموقع (۳۰ خرداد) درگیر یک مبارزه ی تمام عیار سیاسی (و اغلب علنی) بودیم و نیروهایمان امکان
مشق نظامی نداشتند و بیشتر درگیر یک مبارزه ی سیاسی و علنی (و البته بسیار پربار و آماده کننده) مانند پهن
کردن بساط های خیابانی و توزیع نشریه بودند .
(همان ، ص ۴۷ ، س ۳۲)

از «یک فاز» تا «یک فاز و نیم»: «قُر زدن» بنی صدر

باردیگر تکرار می‌کنیم که مجاهدین بعد از «تحمل و انطباط تاریخی» دو و نیم ساله (شد یک کارشان «تاریخی نباشد»؟!)، بعد از «شق کردن رژیم خمینی» («قُر زدن» بنی صدر)، «در قویترین نقطه انسجام سازمانی و گسترش اجتماعی» شان، خواستند رژیم جمهوری اسلامی را در طی یک «فاز» به «زباله دان تاریخ» بریزند:

یک تحمل و انطباط تاریخی طی دو و نیم سال برای به تله انداختن موش بزرگ قم که برعلیه مردم و آزادیها و روحانیت واقعی ما [مبارک است!]، همه رشته های انقلاب و آزادی را یک به یک میجوید و پیش می‌آمد. تا اینکه او را در ضعیف ترین نقطهء انزوایش، در حالیکه خود در قویترین نقطهء انسجام سازمانی و گسترش اجتماعیمان بودیم بدام انداختیم و ناقوس مرگ را بصدا درآوردیم: فکر می‌کنم نسلهای آینده دربارهء موزونی و ضرافت تاکتیکهای مجاهدین [!]) و انطباط تاریخی آنها بسیار سخن خواهند گفت [و ما «نسل گذشته» آغاز کرده ایم!] و درسهای بسیاری خواهند گرفت که ما چگونه تضاد خلق با خمینی را با عملکرد تضادهای درونی سیستم حاکم در هم آمیخته و توانستیم او را سرانجام به تله بیندازیم.

(مصاحبهء رجوی با Extrablat پیش از این ذکر شده. به نقل از: «نشریه»، ش ۳، ص ۶، س ۲)

اما انتظاراتِ شان از «سرنگونی ضربه ای» رژیم، برآورده نشد. بالاجبار «نیم طاق» آنرا به «مدار بالاتر» بردند و از «یک فاز» به «یک و نیم فاز» رسیدند! «همکاری سیاسی با بنی صدر» لازم آمد:

صرفنظر از وظیفه انقلابی- انسانی که درقبال حفاظت از شما (بهنگام تحت پیگرد بودن در تهران) برعهده داشتیم، اساسا باین دلیل با شما وارد همکاری سیاسی شدیم که **سرنگونی رژیم زودتر محقق شود**. والا قضیه همکاری با شما چه در گذشته و چه در حال حاضر از اساس موضوعیتی نداشت و ندارد.

(«نامه ی خداحافظی ...» پیش از این ذکر شده، از «گزارش مسئول شورا ...»، «مجاهد»، ش ۲۲۸، ص ۲۷، س ۴ و ۵)

نقل قول بالا، آیا با گفتهء دیگر رجوی (که پیش از این آوردیم و در اینجا بار دیگر می‌آوریم) می‌خواند؟ «بدون تفسیر»:

اقای بنی صدر به دعوت مجاهدین در تهران به پایگاه ما آمد و ما عهده دار حفاظت از او شدیم. مجاهدین این حفاظت را صرفا به لحاظ اخلاقیات انقلابی عهده دار شدند؛ بدون اینکه هنوز در رابطه با او هیچ طرح و پیشنهاد مشخص سیاسی داشته باشند.

(«گزارش مسئول شورا ...»، «مجاهد»، ش ۲۲۳، صص ۳۷، س ۵ و ۳۸، س ۱)

حق یک « تفسیر کوچک » را داریم ؟ آیا نمیشود نتیجه گرفت که در آنزمان ، این « همکاری سیاسی » ، « موضوعیت » داشت و از همین نظر :

مجاهدین او را بر سر خود قرار داده [بودند]
(مصاحبه رجوی با « الدستور » . به نقل از : « مجاهد » ، ش ۲۲۲ ، ص ۲۵ ، س ۱)

لازم بود که همچون « همه ی انبیاء [زبانم لال ! « اعوض من الشیطان الرجیم » (اینگونه نوشته می شود ؟)] و مصلحین و انقلابیون « رفتار شود ! چه باک که :

مدعیان شورا و غرض ورزان سیاسی البته از ما ایراد خواهند گرفت که چرا با بنی صدر آمدید ؟ و ما برای کوتاه کردن کلام جواب میدهیم که : به همان دلیلی که همه ی انبیاء و مصلحین و انقلابیون با بسا افراد و جریان ها در مراحل همراه بوده اند و در نقطه ای نیز ناگزیر از ایشان جدا شده اند ...
(« گزارش مسئول شورا ... » ، « مجاهد » ، ش ۲۲۸ ، ص ۳۵ ، س ۴)

بنی صدر از ابتدا برای همه شناخته شده بود و هیچکس - حتی خود رژیم هم - ، او را به « پیشیزی » نمی گرفت. و از همان آغاز ، هیچکس به او امیدی نبسته بود - و نمی توانست ببند ؛ برای همه شناخته شده بود و آزمایش پس داده ! و از همان آغاز ، همه از مجاهدین ایراد می گرفتند که « دخیل بستن به این " امامزاده دروغین " - همچون هر امامزاده دروغین - ، چرا ؟ » . خنده دار است که رجوی می گوید : « امروز از آنها خرده می گیرند » - آنها « شاید » !

امروز شاید بسیاری بر مجاهدین خرده بگیرند که از آغاز نمی باید هیچگونه امیدی به بنی صدر می بستند . اما باعتقاد ما (مجاهدین) این پروسه در عمل نیز باید باثبات می رسید [که گوئیا باثبات نرسیده بود !] . یعنی ما می باید در چارچوب اتحاد و ائتلاف ، در عین هوشیاری در مقابل ماهیت طبقاتی - عقیدتی اش ، فرصت یک آزمایش جدید را از او دریغ نمی کردیم .
(همان گزارش ، « مجاهد » ، ش ۲۲۴ ، ص ۵ ، س ۱)

اما مسئله اصلی مجاهدین (و پیش از این گفتیم ، بویژه « جناح رجوی ») ، اینها نبود . گذشته از گفته های امروزیشان ، در آنزمان او را « کسی » می دانستند و بویژه فکر می کردند که باید سرو صداها و « هارت و پورت » های بنی صدر ، دایر بر همراه بودن کل ارتش با او را به جد گرفت . مگر نه آنکه بنی صدر مدعی این بود که « ۹۰ درصد ارتش با من است » . اینرا بنی صدر در مصاحبه ای با « لوموند » ، به تاریخ ۱۸ اوت ۸۱ ، گفته است و ما آنرا از نمونه های « بسیار گزنده و شوکه کننده » برای رجوی نقل می کنیم :

مصاحبه ی بنی صدر با روزنامه ی لوموند در سومین هفته ی ورود ما به پاریس (اواخر مرداد ۶۰) [... انتشار یافت] . این همان مصاحبه ایست که طی آن خبرنگار با خاطر نشان نمودن اینکه آقای بنی صدر پیوسته اعلام کرده است ۹۰ درصد ارتش با من است از دلیل بی حرکتی ارتش پس از عزل ایشان سوال می کند و آقای بنی صدر پاسخ می دهد که شخصا به ارتش گفته است که به جنگ ادامه دهد .
(همان ، ص ۶ ، س ۳ . مشخص کردن عدد در متن است .)

آنچه که بعد از ورود از « یک فاز » به « یک فاز ونیم » لازم داشتند ، همین ارتش بود و نه بنی صدر . چه اهمیت دارد که بنی صدر « متوهم » باشد و دارای « انگیزه های فاسد فرصت طلبانه » ؟ مهم اینست که ارتش با اوست و از طریق او می توان « راه پیروزی » را « کوتاه تر » کرد :

اگر بنی صدر « متوهم » نبود و انگیزه های فاسد و فرصت طلبانه و جاه طلبانه نمی داشت ، اگر تجربه و بینش سیاسی بیشتری داشت [« تجربه » که دارد ، « بینش سیاسی » (یا در واقع « فرصت طلبی سیاسی ») هم تا دلتان بخواهد ! آنچه که ندارد « بینش » بطور کلی است] و مهمتر از همه اگر از ماهیت ملی - دموکراتیک برخوردار بود [اینها را هم نداشت ! پس همکاری چرا ؟] و فرضا می توانست از عنصر ارتجاعی تخلیه شود ، از همان اختیارات و امکاناتی که در مقام ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا داشت ، بسا بهتر می توانست استفاده کند . در این صورت راه پیروزی کوتاه تر می شد و خونریزی بسا کمتر می گردید .
(همان گزارش ، « مجاهد » ، ش ۲۲۳ ، ص ۴۲ ، س ۴)

و برای « خالی نبودن عریضه » می افزاید (یا می فرماید !) :

گو اینکه اینها همه فرض عینی است و خمینی هرگز به کسی که ماهیت ملی - دموکراتیک می داشت اجازه و فرصت ریاست جمهوری نمی داد .
(همانجا)

سالها بود که برف می بارید و مجاهدین بی خبر از بارش برف ! و سر آخر ، روزی که برف را - بالاخره - ، دیدند ، فریاد کشیدند : « می بارد ! می بارد ! ... » و حتی از اینهم فراتر رفتند و بر دیگران خرده گرفتند : « کوریدو نمی بینید ریزش برف ! » ... راستی را که ...
برگردیم به بحث خودمان : مجاهدین که حی و حاضر بودند . برای « انقلاب کردن » نیاز به ارتش « گوش بفرمان بنی صدر » بود تا مجموعه آنها ، دو نیروی با « پشتوانه مکفی سیاسی و اجتماعی و نظامی » را تشکیل دهد و انقلاب بر پا !

پیروزی تاریخی که ما و آقای بنی صدر بدست آورده ایم در اینجاست که بر حسب ضرورت انقلاب و اجتماع ، برای اولین بار در تاریخ معاصر ایران ، دو نیروی که مجموعاً از پشتوانه مکفی سیاسی و اجتماعی و نظامی برخوردارند جبهه واقعی خلق را در یکی از بحرانی ترین ادوار تاریخ ایران در کسوت شورای ملی مقاومت پی افکندند .
(مصاحبه با « یکی از هموطنان مبارز » . « نشریه » ، ش ۲ ، ۲۱ اوت ۸۱ ، ص ۵ ، س ۱ . از آنجائیکه این « مصاحبه » در شماره ۱۰ هفته نامه « استقلال بجای انقلاب اسلامی » ، ۳۱ مرداد ۶۰ - همزمان با « نشریه » - ، چاپ شده است ، این « هموطن مبارز » باید یکی از نزدیکان بنی صدر باشد !

بعدها ، مجاهدین متوجه شدند که بنی صدر « توپ خالی » بود و ارتش ، « انقلاب » نکرد و معلومست که « موازنه ی قوا » بین مجاهدین و بنی صدر ، بدون ارتش ، بهم خورد . حق دارند که بگویند :

معادله ی رابطه ای که مجاهدین از ابتدا تا انتهای ائتلافشان با بنی صدر با او برقرار کردند در هیچیک از چهارچوب های رایج سیاسی و سیاستمداری و چهارچوب های موازنه ی قوا نمی گنجد و به هیچوجه با معیارهای صرفاً سیاسی که حول « منافع » سیاسی می چرخد قابل تفسیر نیست . والا این اتحاد در همان ماههای نخستین درهم می ریخت .

(« گزارش مسئول شورا ... » . « مجاهد » ، ش ۲۲۳ ، ص ۳۹ ، س ۳)

راستی را بنی صدر چه « تحفه نطنزی » بود که چنین می بایست « لی لی به لالا » یش بگذارند ؟
اما این اتحاد « درهم نریخت » ! بعد از آنکه بنی صدر « اعتبار نظامی » اش را از دست داد ، هنوز دارای « اعتبار
سیاسی بین المللی » بود و هنوز به او نیاز داشتند (بعدا توضیح بیشتری در این مورد می دهیم) . و این بار آنچه
که مدنظر بود :

بکار انداختن شناخته شدگی و اعتبار داخلی و بین المللی آقای بنی صدر به عنوان رئیس جمهور ، در مسیر برپائی
آلترناتیو دموکراتیک .

(مصاحبه رجوی با « ایرانشهر » . به نقل از : « نشریه » ، ش ۲۱ ، ص ۲۳ ، س ۲)

«مدارج ترقی»: از «ارتش ضد خلقی شاه» تا «ارتش ترقیخواه و انقلابی»

پیش از پرداختن به «نظرگاه مجاهدین درمورد ارتش»، لازمست که یک توضیح را بفوریت بدهیم: آنگاه که ما از ارتش صحبت می‌کنیم، یک «مجموعه»، یک «کُل» را در نظر داریم و نه «عناصر»ی از آن. بی‌گمان در هراتشی، عناصر «ترقیخواه»، «مردمی» و «انقلابی» (عین اصطلاحات مجاهدین است)، وجود دارد. اما باید دید که جهت‌گیری کُل آن چیست. رجوی درجائی گفته است:

این ارتش عینا همان ارتش زمان شاه نیست. چرا که پرسنل میهن پرست و ترقیخواه و مردمی و انقلابی نظیر پرسنل نظامی مجاهدین خلق در آن زیادند. نیروئی هستند که در آینده حتی می‌توانند در مقطع پیروزی قیام، نقش تعیین‌کننده نیز پیدا کنند.
(سخنرانی در «دیدارهای ۱۲ اردیبهشت»، پیش از این ذکر شده، «مجاهد» ش ۲۰۵، ص ۱۱، س ۲)

به چه دلیل، این ارتش - که «امام جنایتکاران» - را براحتی «هضم» کرد و بفرمانش درآمد -، آن ارتش دیگر نیست؟ تنها به این دلیل که «عنصر موحد مجاهد» در آن وجود دارد؟ در زمان شاه هم - اگرچه بمراتب کمتر -، که وجود داشت؛ اما کُل نظام ارتش که دست نخورده است - خورده است؟ همانطور که پیش از این توضیح دادیم، بعد از «سرفصل» بعد از «سرفصل تاریخی ۳۰ خرداد» (بعد از ۷ تیر) بود که مجاهدین با رفتن به طرف بنی صدر (یا با آوردن بی صدر به جانب خود)، بفکر «نقش تعیین‌کننده» ارتش افتادند. بخصوص آنکه از «حمایت معنوی نزدیک به ۴۰٪» آن برخوردار بودند:

مطابق نظرسنجی ای که در آخرین پیام موسی به آن اشاره شد (و گویا بوسیله ی اداره ی تفتیش عقاید ارتش، نمونه برداری شده بود) مجاهدین از حمایت معنوی نزدیک به چهل درصد کل پرسنل ارتش، برخوردار هستند.
(«جمع بندی ...»، «نشریه»، ش ۵۲، ص ۴۱)

برحسب آمارگیری خود رژیم، ۴۰ درصد [از ارتش] از مجاهدین حمایت می‌کنند.
(مصاحبهء رجوی با نشریهء آلمانی Die - Neue، پیش از این ذکر شده. به نقل از: «نشریه»، ش ۶۲، ص ۱۹، س ۳)

راه‌چندانی برای ساختن «ارتش مردمی» از «ارتش شاه» + «ارتش شیخ» (= «ارتش شاه - شیخی» <<<<
«مردمی و مجاهدینی»)، نمانده است:

پرسنل مجاهدین خلق و همینطور برادرانمان در شهربانی و ژاندارمری، به حق مظاهر و سمبل هائی هستند از یک ارتش مردمی و یک پلیس مردمی.
(«نشریه»، ش ۵۲، ص ۴۴، س ۲)

برای اینکار لازمست که انگشت شمار «ایادی سرکوب» را که هنوز در داخل ارتش وجود دارند، «منهدم» کنیم و بقیه ارتش را از «انفعال» خارج کنیم و بسوی «انقلاب» (کودتا؟) بکشانیمشان:

با انهدام ایادی سرکوب و خفقان و اختناق در داخل ارتش، نیروی ارتش را هرچه بیشتر به نفع مردم و برعلیه خمینی، فعال و اکتیو کنیم و از حالت انفعال خارجش بکنیم.
(همان، ص ۴۵، س ۱)

در همین رابطه، مجاهدین

بسیاری از روسای ادارات تفتیش عقاید (سیاسی - ایدئولوژیک). گردانندگان انجمن های ضد اسلامی و بسیج و ... و صدها تن دیگر از مامورین اختناق آفرین رژیم [... را] زده اند
(همان، ص ۳۳، س ۲)

اما چاره ساز نشد و ارتش «از حالت انفعال خارج» نشد! شمار قابل توجهی از انگشت شمار «ایادی سرکوب» از بین رفتند و ارتش هنوز «منفعل» است (یعنی در واقع، در جنگ همه چیز برباد دهنده شرکت دارد و در سرکوب کردستان!) یعنی چه؟! نکند که اشکال کار در جایی دیگری باشد: تا ساخت این «ارتش شاه - شیخی» بهمان شکل سابق باشد، این ارتش «مردمی» شدنی نیست؟
بنابر گفته خود مجاهدین (که گویا «به گفته ی خود رژیم») چهل درصد ارتش، هوادار مجاهدین بود - و هست. از جانب دیگر فکر می کردند با همراه شدن با بنی صدر، بقیه ارتش که هوادار اوست، (بگذریم که همانطور که دیدیم، بنی صدر معتقد بود - و حتما هنوز هم هست - که «۹۰٪ ارتش با اوست»):

نظام خمینی - همچنان که نمی توانست لیبرالها را تحمل کند - ارتش را که هم که پرسنل آن (صرفنظر از حضور تتمه ی شاه) عمدتا و بطور معنوی بین لیبرالها و نیروهای انقلابی تقسیم شده بود، نمی توانست تحمل کند.
(همان، ص ۴۴، س ۳)

پس تا پیروزی «انقلاب ارتشی - مجاهدینی» راه چندان نمانده بود! افسوس که «خمینی نابکار»، دست بکار شد «فرماندهان لیبرال + انقلابی» را از آنها گرفت:

سقوط هواپیمای فرماندهان ارتش درمهرماه گذشته، سقوطی بود بسیارمشکوک و به احتمال قریب به یقین نقشه ی خود خمینی و آن پاسدارهای خودش است. زیرا فضا و جو ارتش بعد از جریان رجائی و باهنر [که «بوی الرحمان رژیم بلند شد» (همان، ص ۲۹، س ۲)] به صورتی بود که به سرعت می توانست علیه خمینی و هم سو با خودمان پیش برود. وی خمینی توطئه کرد. توطئه این بود که صیاد شیرازی را بیاورند روی کار و او تصفیه ی ارتش را از همه ی عناصر ضد ارتجاعی، هرچه سریعتر پیش برد.
(«جمع بندی ...»، «نشریه»، ش ۴۹، ص ۴۲، س ۲)

یکی از مهمترین حوادث داخلی ارتش در سال گذشته ، سقوط هواپیمای فرماندهان ارتش (در مهرماه ۶۰) بود که بایستی آنرا جدی تلقی کرد و همه ی نشانه ها هم حاکی از این بود . خمینی به این وسیله می خواست راه سرکار آمدن تیپ هائی مثل صیاد شیرازی را ، برای اعمال سرکوب و تصفیه ی بیشتر در داخل ارتش و پیش بردن تاکتیک های ارتجاعی خودش در جنگ با عراق ، هموار بکند و از تمایل عینی و عملی پرسنل میهن پرست ارتش به جانب ما نیز در هراس بود .

(« جمع بندی ... » ، « نشریه » ، ش ۵۲ ، ص ۴۴ ، س ۲)

بعد از این نابکاری خمینی ، این امید مجاهدین هم در بدست گرفتن قدرت ، به یاس مبدل شد . اگرچه روی ارتش « حساب دیگری باز کرده » بودند ، اما ارتش « پا به پای » شان نیامد :

ما روی پرسنل ملی و مردمی ارتش یا شهربانی حساب دیگری باز کرده ایم . از اول هم ما این

[در اینجا ، با شرمنده گی تمام ، ناگزیر از بیان این امرم :

یک صفحه از نوشته را گم کردم و باقی نقل قول را نمی توانم بیاورم]

یک «تن» و «نیم روح» در ایران و «تن» و «نیم روح» دیگر در پاریس *

«قُردن» بنی صدر هم کارساز نشد - و ارتش «پا به پا» نیامد. مسئله «پرواز قهرمانانه» به پیش آمد. خود همین «پرواز - یا فرار - قهرمانانه»، گویای اینست که جناحی از مجاهدین - جناح رجوی - ، بعد از آنکه از «بمیدان آمدن عنصر اجتماعی» نا امید شد، بعد از آزمودن تمام راههای «سقوطِ ضربه ای» و پی بی ثمر بودن آنها، به این نتیجه رسید که سقوطِ رژیم در «یک فاز» نامیسر است و لاجرم «عقب نشینی تاکتیکی» لازم! و لاقِل بخشی از رهبری سازمان را باید از گزند «ضربات استراتژیکی» مصون داشت. و درواقع، آنرا به «خارج» انتقال داد و «پایه» بماند و اگر توانست کاری بکند که رهبری «پیروزمندانه» باز گردد که فبها، ورنه منتظر فرصت مناسب - مثلاً «مرگِ خمینی» - ، میماند و در این فاصله بیاری «متحدانمان» - که به گِردِ «گِرد» خودمان گردشان می آوریم - ، خودمان را در «مجامع بین المللی» می شناسانیم.

جناح دیگر - جناح خیابانی - ، هنوز معتقد به «بمیدان آمدن عنصر اجتماعی» و «سقوطِ ضربه ای» بود و بدنبال «متحد گشتن» - چه بنی صدر (که «ریختش» را نمی توانست ببند) و غیر از او - ، نبود. ما که بین مجاهدین نیستیم، اما می توانیم حدس بزنیم که در این مورد، گفتگو - و در واقع جرو بحثِ سختی - ، بین شان در گرفت و سر آخر، ضمن آنکه «برنده اصلی» این بحث ها، جناح خیابانی بود که «سقوطِ ضربه ای» را حتمی می دانست و بمدد «تظاهرات مسلحانه»، «بمیدان آمدن عنصر اجتماعی» را کاملاً ممکن، اما برای جلوگیری از «انشعاب» - ویا لاقِل برای جلوگیری از درز کردنِ خبرِ آن - ، دو جناح به توافق رسیدند که: اکثریت سازمان به پی گیری آنچه که تاکنون (بعد از ۳۰ خرداد) انجام می داد، ادامه دهد و درعین حال به اقلیت که معتقد بی ثمر بودن این روش، امکان اثباتِ نظر خود - و در نتیجه اقدام به آن از طریق به خارج رفتن و فعالیت در آنجا را می دهد، تا ببینیم کدام تاکتیک و نظر با واقعیت های ما می خواند.

این «حدسیات» ما متکی به نوشته های خودشان ست، از جمله:

اینطور که من شنیده ام تقریباً سه هفته قبل از روز پرواز (۶ مرداد ۶۰) ایده ی اولیه ی عملیات در رابطه با ایجاد یک آلترناتیو سیاسی (شورا) به عنوان **مکمل حرکت نظامی سازمان** برعلیه رژیم خمینی در جلسه ی دفتر

* «ماجرای عملیات بزرگ پرواز ...»: «فرمانده ی کبیرمان موسی [...] با برادر مسعود یک روح در دو بدن بودند». («نشریه»، ش ۴۸، ص ۳۷)

سیاسی مطرح و روی آن تصمیم گیری می شود. البته معلوم است که اگر صحبتی از آلترناتیو شورای ملی مقاومت هم نبود حفاظت از آقای بنی صدر در داخل خاک تحت حاکمیت رژیم خمینی، اساساً پاسخ مثبت نداشت و اگر می خواست خوب از عهده ی وظیفه ی حفاظتی که در این مورد به عهده گرفته بود، برآید؛ طبعاً باید لااقل آقای بنی صدر را به خارج از کشور منتقل می کرد و تازه در این صورت هم براساس اصول و شرافتهای سازمانی مجاهدین باید یکی از برادران مرکزیت سازمان، آقای بنی صدر را تا مقصد همراهی می کرد [...] اما مشکل سازمان این بود که اگر می خواست برادر مسعود را بفرستد، چنانچه خطری پیش می آمد و مثلاً او شهید می شد، دیگر برای انقلاب، خیلی ضربه بود [...] این بود که تقریباً هیچکدام از اعضای دفتر سیاسی و کمیته مرکزی، اول رضا نمی داده اند که برادر مسعود را هم بفرستد و در این مورد گویا خیلی هم بحث داشتند [...] سرانجام تصمیم این شده بود که اصول اخلاقی مجاهدین ایجاب می کند که ریسک مضاعف اعزام برادر مسعود را با آقای بنی صدر بپذیریم [...] دست آخر در جلسه ی سیاسی و کمیته ی مرکزی بالاخره برادر مسعود خودش با پافشاری روی اصول اخلاقی و انتظاراتی جامعه از مجاهدین، ریسک مضاعف سفر مشترک آقای بنی صدر و خودش را قبول کرده است [قبولاند].

(«ماجرای عملیات بزرگ پرواز، از زبان یکی از برادران مجاهد» * «نشریه»، ش ۴۸، ۱۵ مرداد ۶۱، ص ۴. مشخص کردن کلمات در متن نیست).

درنقل قول بالا، دیدیم که «دفتر سیاسی [...] رضا نمی داد» و «خیلی هم بحث داشتند» و «دست آخر» برادر مسعود خودش با پافشاری «خواستار آن شد. اما رجوی خلاف اینرا می گوید و معتقد است که «بسیار ناراضی بودم»، «اما سازمان ما تصمیم گرفت و برغم مخالفت قلبی من دستور ترک موقت ایران را صادر کرد»:

[در مورد «پرواز قهرمانانه»: این یک تصمیم فردی من نبود. من نیز از ترک ایران و خواهران و برادران مجاهد آن هم در چنین وضعیتی بسیار ناراضی بودم. اما سازمان تصمیم گرفت و برغم مخالفت قلبی من دستور ترک موقت ایران را صادر کرد. برادرانم به من گفتند که تو به اندازه کافی آزمایش زندان و شکنجه و آمادگی شهادت را چه در دوران شاه و چه در زمان خمینی [رجوی در «زمان خمینی» به زندان رفت و شکنجه شد؟! چقدر بی خبریم!] داده ای و بنابراین مردم ایران بقدر کافی آگاه هستند که بدانند ترک ایران برای ناراحت کننده است و در رابطه با چنین سفر پرخطری فرار از مرگ محسوب نمی شود. آنها همچنین استدلال کردند که مهمترین وظیفه مشخص تو در این لحظه نه کشته شدن بلکه یک راه گشائی سیاسی برای جمع آوری محصولات اقدامات نظامی و خونهای بهترین فرزندان خلق است والا این بار هم مجدداً انقلاب به انحراف کشیده می شود.

(مصاحبه با Extrablatt، پیش از این ذکر شده. به نقل از: «نشریه»، ش ۴، ص ۱ و ۲)

هنگامی که تصمیم گرفتیم مبارزه مسلحانه را شروع کنیم، سازمان ما تصمیم گرفت که مرا به پاریس بفرستد تا یک آلترناتیو سیاسی برای رژیم کنونی در ایران تشکیل داده و صدای اپوزیسیون داخلی ایران را به تمام جهان برسانیم... بنابراین من مقاومت زنده و جوشانی در سطح قاطبه ی مردم ایران را نمایندگی می کنم.

(مصاحبه با «الدستور»، پیش از این ذکر شده. به نقل از: «مجاهد»، ش ۱۸۴، ص ۱۱)

* نویسنده این مطلب در همین نوشته آورده است: «موقعی که از هواپیما پائین می آمدم برادر مسعود تصمیم سازمان را به من و فرمانده ی مسئول و همه ی برادرانی که در طرح بودند ابلاغ کرد: سازمان در حیاتمان به ما عنوان «مجاهد قهرمان» می داد (همان، ص ۳۷).

با توجه به گفته پرویز یعقوبی که «کسیکه لقب قهرمان سازمان باو داده اید یعنی جلیل فقیه دزفولی مسئول و مامور حفاظتتان» (از نامه یعقوبی به «فرمانده عالی سیاسی - نظامی و مسئول اول سازمان مجاهدین خلق مسعود رجوی»، بتاريخ ۶۳/۷/۱۸، متن دستنویس، ص ۲۵)، بنظر می رسد که نویسنده این مطلب، همان جلیل فقیه دزفولی باشد.

پس در آمد جزوه اول

[این « پس در آمد » ، در سال ۶۵ نوشته شد . اگر امروز نوشته می شد ، طبعاً به گونه ای دیگر بود]

... و این نوشته ، سرِ دراز دارد ...

ممکن است که با خواندنِ جزوه اول ، خواننده به این نتیجه برسد که سعیِ این نوشته ، « برخوردِ خصمانه » - یا « سیخکی » با مجاهدین می باشد . پیشاپیش نگفتیم ، پس در همین جا بگوئیم : این « سوء تفاهم » از اساس بيمورد است . قرارِ ما براین بود که در دنباله این نوشته ، جابه جا ، تمامِ مطالبی را که در این « پس در آمد » می آوریم ، گسترده تر بیاوریم . اما ترسman از اینست که تا به « دنباله » برسیم ، با خواندنِ همین جزوه اول ، خواننده ، جزء را ببیند و رابطه کلی این جزئیات را نبیند . بناچار در همین جا بگوئیم :

ما از راسته آن کسان نیستیم که جز « بدی » ، هیچ دیگر درمجاهدین نمی بیند ؛ ما از راسته آن کسان نیستیم که « مجاهدزا » یند و « تلاشی » این سازمان را در سر می پروراند ؛ ما از راسته آن کسان نیستیم که چشم براین واقعیتِ ملموس و چشم سوراخ کن می بندند که مجاهدین از مبارزترین سازمانهای موجودِ ایرانند و اکثریتِ قریب باتفاقِ شان ، همهء هستی شانرا در راهِ مبارزه ، دو دستی تقدیم کرده اند و عزیزترین ها از دست دادند و از جان هم حذر ندارند .

ما شاید - از دیدگاهِ مجاهدین - ، از راسته آن کسان باشیم که « خارجِ گود نشسته اند و می گویند لنگش کن ! » و بی آنکه از نزدیک دستی بر آتش داشته باشیم ، از آتش سخن می گوئیم . بالکل این گفتهء مجاهدین را قبول داریم ، با این تفاوتِ جزئی : بعضی چیزها هستند که اگر یک « داخلِ گود نشین » تمامِ سعی اش را هم به کار ببرد ، به دلیلِ همان در داخلِ گود بودن ، نمی تواند ببیند و مسایل را تنها یک « خارجِ گود نشین » می بیند - خارجِ گودنشینی که فکر و ذکرش « گود » است و لاغیر ...